

بوده است زیرا که سال طبیعیه که در آن فصول چهارگانه تمام میشوند سیصد و شصت و پنج روز و ربع روز است و کسری و حال آنکه فرس بدین ربع روزها در سالهای خویش کیسه میکردند پس بهر صد و شانزده سال ماهی زیاده میکردند پس بنا برین همیشه در وقت نوروز ایشان ادراک غلات بوده پس چون پادشاهی عجم زوال پذیرفت و کیسه ربع ایشان بيفتاد ادراک غلات واپس افتاد بهر چهار سال یکروز پس چون **معمد** این سخن از **معمد** علیه او<sup>۱</sup> وزیر صاحب رأی نیکو خواه و مشفق بر رعیت بشنید و بر حقیقت این معنی واقف شد خواست که رسم استفتاح و ابتدای خراج باز پس اندازد اجل تاختن آورد و اتفاق نیفتاد پس چون خلافت به **معتضد** رسید و او خلیفه شد **عیدالله** انتظار میکشید و چشم میداشت تا **معتضد** در بعضی از متنزهات مجلس سازد و وقت خوش بود و این حکایت و قصه بسمع خلیفه برساند و این همه از اهتمام **عیدالله** وزیر بود در باره رعیت و حال ایشان تاروژی از روزها **معتضد** در بعضی از متنزهات مجلس ساخت وزیر فرصت غنیمت دانست حکایت رعیت و خرابی ایشان بسبب تأخیر ادراک غلات از وقت دادن خراج بعرض رسانید و همان حکایت که با **معمد** گفته بود بحضرت **معتضد** باز راند **معتضد** سبب آن پرسید پس **عیدالله** شرح آن باز راند پس **معتضد** فرمود حیلت و تدبیر چیست در آنکه استفتاح و ابتدای خراج در وقت ادراک غلات بود چه خراج بر غلات و ارتفاع است پس **عیدالله** وزیر حساب کرد و بسیار فکر و اندیشه نمود و حال آنکه از آن سال باز که کیسه در آن ترک کرده بودند تا اثنین و ثمانین و مائه<sup>۲</sup> هجریه دوست و چهل سال گذشته بود پس **عیدالله** وزیر فرمود که وظیفه آنست که ما دو ماه واپس گزاریم و رسم استفتاح بر ماه سربانیان نهیم تا ابد بر یکحال بماند و متغیر نگردد زیرا که ایشان کیسه ربع معتبر میدارند و رعایت آن مینمایند پس دو ماه را واپس گذاشتند تاروژ اول ماه خرداد تا سنه اربع و ثمانین و مائه<sup>۳</sup> یزدجریه و آن روز روز چهارشنبه بود سیزده روز از ماه ربیع الاخر گذشته سنه اثنین و ثمانین و مائه<sup>۴</sup> هجریه روز را نوروز **معتضد** نام کردند بسبب وضع کردن او استفتاح و ابتدای خراج درین روز و فرمود تا در دیوانها بنوشتند و ثبت نمودند و نامها نوشت بدین دستور

۱ - خ، ل، معتمد علیه از وزیر، ۲ - ۱۸۲ هجری، ۳ - ۱۸۴ یزدگردی، ۴ - ۱۸۲

از زحمت تأخیر خراج از وقت ابتدای استفتاح گزاردن و وضع بعمال و کارکنان دیگر شهرها و حال آنکه آنروز آفتاب در اوج خود<sup>۱</sup> بود پس ببرکت **عیدالله** وزیر و اهتمام او در باره رعیت و مردم بدین دستور از زحمت تأخیر خراج از وقت ابتدای استفتاح گزاردن آن خلاص یافتند و این رسم و دستور بدین قاعده و قانون بماند **والله اعلم و احکم**.

### ذکر کفایت در خراج کوره قم

در ایام قدیم امر چنان بوده است که ارباب خراج را بقم تکلیف و الزام کرده اند بهر هزار دینار بیست و پنج دینار دیگر سته اند و بعد از مدتی کفایت بردو صنف نهاده اند یکی چنانچ باد کردم و دیگر آنکه بهر هزار دینار سی و سه دینار و دو دانگ دیناری سته اند و من در اخبار مهتدی مرویه از **عیدالله** بن سلیمان بن وهب خوانده ام که **عیدالله** گفت قصه کسور در حضرت مهتدی رفع کردند **مهتدی** پدرم را گفت که مرا از حال این کسور اعلامی ده گفت یا امیر المؤمنین بدان که **عمر بن الخطاب** خراج بر اهل سواد نواحی مشرق که فتح کرد قسمت نمود و خراج نهاد هم زر و نقره دراهم و دنانیر که بخراج میرسانیدند منقوش و مضروب بود بضرب کسری و آنرا بعدد و شمار میدادند و اعتبار وزن نمیکردند و التقات بتفاوت بعضی بر بعضی در وزن نمیکردند پس حال مردم از بسجعت بفساد کشید و تباه شدند و بعد از آن دراهم و دنانیر طبریه که چهار دانگ مثقالی وزن ایشان بوده بعوض دینار تمام که وزن آن یکم مثقال بود میرسانیدند و میدادند و دینار تمام را ترك کردند و بر طبریه اختصار کردند پس چون **زیاد** بن عبید بر عراق والی شد بفرمود تا دینار وافی کسروی بستانند کسی درین معنی قیام نمی نمود پس زیاده خراج بریشان مضاعف گردانید و توانگرانرا بدادن کسروی الزام کرد و مؤنت و اخراجات بریشان حوالت کرد و الزام کرد ایشانرا بکسروی بارواج برواج پس از آن ملوک بنی مروان درین تکالیف و کفایت بسیاری زیاده کردند تا غایتی که مردم از آن بتنگ آمدند و بیطاعت شدند پس چون **عبدالمک** بن مروان والی شد درین دو وزن وافی و ناقص نظر کرد و اندیشه نمود و زیادتی وافی بناقص ملحق کرد و بفرمود تا درهمی بزدند که وزن آن پنج دانگ مثقالی بود و دینار

۱ - خ ل در برج حوت ، و صحیح قطعاً همانست که در متن گنارده شده ،

بکمثقالی را ترك کردند پس **مهتدی** گفت **عبد الملك** نظری و فکری نیکو کرده است پس این کسور از کجا واقع شده اند و گفت **عمر** خطاب امر کرد که از اهل عراق خراج و رسم متوسط و میانه که در آن حیفی و میلی نباشد بستانند ولیکن **حجاج** بعد ازین ایشانرا بوظیفها و کسور هدایا و نوروز و مهر جان الزام و تکلیف کرد و سنن جایزه وضع کرد و بنهاد و **سلیمان** و **ولید** هم بدین دستور خراج بستند پس چون خلافت **بعمر بن عبدالعزیز** رسید بترك این وظیفه و کسور و هدایا بآجمعها امر کرد و چون او وفات یافت دیگر باره اعاده کردند [و] با سر گرفتند بر رسم و دستور پیشین **مهتدی** گفت رحم الله **عمر بن عبدالعزیز** خدای بر **عمر بن عبدالعزیز** رحمت کناد چه همه چیز از اقوال و افعال و سیر او نیکو و پسندیده و مستحسن بوده است بعد از آن گفت که مقدار این کسور چند است گفت بهر هزار دینار بیست و پنج دینار که در روانه کردن خراج به بیت المال [۱] خراج کرده اند و در مصلحتهای آن صرف کرده اند پس **مهتدی** گفت معاذ الله یناه میگیریم بخدا از آنک من بجور حکم کنم و این نفقه و اخراجات نه از مال خراج واجبست و نه از مال ایشان و بحقیقت و راستی بمن رسیده است که بکسری **ابرویز** باز نمودند و بعرض او رسانیدند که صاحب اهواز زیاده بر هفت هزار درهم کفایت کرده است و جمع و ضبط نموده و به بیت المال فرود آورده چون **کسری** این بشنید توفیق و نشان فرمود بیازگردانیدن این مال بآجمعها بر قوم و ارباب خراج و فرمود که هر آن پادشاهی که بیت المال خود بمال رعایا که بجور و ظلم و غیر راستی از ایشان ستده باشد و گرفته پر کند و معمور سازد حال او همچو حال کسی باشد که گل از ستونهای و سرای و بنیاد خانه بکند و بدان سقف و طرح آنرا تطیبن کند عنقریب بود که آن سرای و خانه بر سر خداوندش فرود آید و خراب گردد و **حسن بن مخلد** اشارت کرد **بمهتدی** که این خراج با این زواید و کفایات بر حال خود می باید کراشت و از دست نمی باید داد که بدین کفایت مالی بسیار حاصل میشود حیف بود که ضایع گردد **مهتدی** ابا کرد و امتناع نمود و عزیمت کرد بر رفع آن از ارباب خراج و واجب گردانیدن آن در خاصه مال خود پس او را بدان زودی بکشتند والله اعلم.

## ذکر اطلاق و رها نیدن از ضمان اهل قم را

یعنی چون آنکس که ضامن خراج خود شده باشد و ضمان نامه باز داده چون خراج خود بگزارد و خواهد یا فتجه و وصول مال ضمان بستاند چقدر حق کاتب یافتجه و اطلاق نامه بوده است حال آنک حق اطلاق وقتی بوده است که خراج بقم بضمان و عقود بوده است و روانه گردانیدن غلات بر قعهای عمال و توقیعات ایشان بوده است و الیوم خراج قم بضمان و عقد نیست بلکه خراج بر قانون مقرر و دستور معین است بنام هر یک و حق اطلاق باعتبار خراج پیشین رسم کردند و آن بهر هزار دینار دو دینار بوده است.

## ذکر رسم جهنذ بقم

و مراد بجهنذ شخصیتست که ارباب خراج او را بدیوان آرند تا صاحب عهده شود که مال و متوجهات ایشان بتمام بستاند و بدیوان رساند و رسم در ایام سلطان چنان بوده است که ارباب خراج بقم جهنذ را نصب کرده اند و او را ضامن شده و ضمان نامه با عمال قم باز داده که هر آنچه جهنذ از خراج بستاند و در دست و تحت الید و قبض او آید از وجوه اموال بعهدۀ ایشان بود و برین قیاس بر ایشان عقد نامها می نوشتند و مینهادند و بر آن گواہ می گرفتند و من از عقد نامها نسخه یافتم در بعضی از دفاتر قدیمه عتیقه و آن اینست : هذا کتاب لعبدالله بن جعفر الامام المقتدر بالله امیر المؤمنین اطال الله بقائه کتبه له من وقع بخطه فيه و اشهد علی نفسه فی هذا الکتاب من اهل الخراج بکورة قم العرب منهم و ابناء المعجم ان فلان بن فلان عامل امیر المؤمنین علی اعمال الخراج والضیاع لسنة کذا و بقایا ما قبلها طالبنا باقامة جهنذ تجری علی یدہ اموال الخراج والضیاع و ما یجری معهما بقم اذا کان الرسم جارياً علینا بذلك وعلینا یجب اقامة الجهنذ و ضمانه بنفسه و بصحة ما یجری علی یدہ فاخترنا لذلك فلان بن فلان الجهنذ و نصبناه جهنذاً تجری علی یدہ اموال هذه الكورة لهذه السنة الخراجية وبقایا ما قبلها و تضمناه بنفسه و ما یجری معه ببلدنا لهذه السنة و بقایا ما قبلها و بعدها و ما یجب

في ذلك من الكسور والكفاية الذين جرى الرسم بهما وما صار وبصير عليه من حق الجهيذة فيما يجري على يده ما دامت الجهيذة في يده و سالنا فلان بن فلان اقامته و تقبضه ما يستخرج من مال الخراج و ما يجري معه ببلدنا لهذه السنة و بقايا ما قبلها و بعدها و ما يجب في ذلك من الكسور والكفاية الذين جرى الرسم بهما وما صار و بصير عليه من حق الجهيذ فيما يجري على يده من وجوه الاموال و من ساير الجبايات على ان يكفل كل واحد مئاً بنفسه و يضمن كل واحد مئاً ما يجري على يده و بصير في قبضه و نحضره متى طولبنا باحضاره و يخرج مئاً بغيره على ان يكون المرجع في امره والمعمول عليه ما بصير في قبضه و يجب فيه من الكسور الى ما يرفع به كاتب الروز نامجه بقم الروز نامجات الى الديوان من مال الاستخراج و يدفع به البراة<sup>١</sup> الى المؤدين له و في ساير الاموال ما يكتب به المحاريم في كل يوم و في حق الجهيذة الى ما ينطق به العقد عليه و في حمل والتفقات الى ما ينفذ اليه من الصكك من فلان العامل الى ذلك و ضمناً فتضمناه لامير المؤمنين و لعامله فلان و من يقوم مقامه فلان بن فلان الجهيذ بنفسه و ما بصير في قبضه على ان نحضره متى طالبنا فلان العامل به من ليل او نهار و يقوم مقامه و من دونه بما يجب عليه و يلزمه الخروج منه على الشرايط المذكورة في هذا الكتاب و متى ما<sup>٢</sup> لم يصحح ذلك على ما اشترط عليه كان عليه الخروج منه معما يعقد عليه من حق الجهيذة و يكون جميع ذلك لازماً لنا معه و من دونه حتى يصح لامير المؤمنين و لعامله و من يقوم مقامه اخذنا بذلك جميعاً و اشتاناً و كل واحد منهما على حاله و مع فلان الجهيذ و من دونه لا يبرى اخذه احدنا الباقيين حتى يصح لامير المؤمنين جميع ما يجب له على فلان الجهيذ و بصير في قبضه من اموال سنة كذا و ما قبلها و ما بعدها ما اقام على نصبنا له و قلدناه ا<sup>٣</sup> باء من هذا الجهيذ و على ان كل واحد مئاً كفيل في ذلك لاصحابه و ضامن عنهم دخلوا فيه و تضمنوه في هذا الكتاب حتىنا لذلك ضامن عن ميئتنا و شاهدنا عن غائبنا و ملئنا عن معدمنا و لا براءة لنا و لا لواحد مئاً الا بالوفاء بما ضمناه و عقدناه على انفسنا شهد على اقرار من وقع بخطه و ثبت اسمه آخر هذا الكتاب جميعاً الشهود المسنون فيه بجميع ما فيه بعد ان قرى عليهم جميع ما فيه فاقرؤا بمعرفته و الزموا انفسهم في صححة من عقولهم و

جواز امر لهم و عليهم و بذلك في شهر كذا لسنة كذا ، ترجمه و تفسیر آن :

این کتابیست از آن **عبد الله** بن جعفر الامام **المقتدر بالله** امیر المؤمنین اطال الله بقائه که بنوشته اند از برای **عبد الله** مشارالیه جمعی که بخط خود درین کتاب توقیع و نشان خود ثبت نموده اند و بر خود اشهاد کرده درین کتاب از عرب و ابناء عجم از اهل خراج کوره قم که فلان بن فلان عامل امیر المؤمنین بر عمل و خراج و ضیعتهای بقم لسنة کذا و بقایای سالهای گذشته ما را مطالبت نمود باقامت و نصب کردن جهبذی که اموال خراج و ضیعتها بقم و کفایت او بجمع او آیند و این رسم بر ما جاری بوده است الی یومنا هذا و بر ما واجب شد اقامت و نصب کردن جهبذ و ضامن شدن نفس و وجود او و آنچه بدست و تحویل او آید پس ما اختیار کردیم و بر گردیدیم از بهر اینمعنی فلان بن فلان جهبذ را و ما او را نصب کردیم و جهبذ خود گردانیدیم تا اموال این کوره لهذه السنة الخراجیه و بقایای ما قبل آن در تحت الید و تصرف او آیند و ما ضامن نفس و وجود او شدیم و آنچه از اموال خراج بقبض و تحت الید او آید مادام که جهبذ در دست او باشد و ما در خواه کردیم از فلان بن فلان عامل امیر المؤمنین باقامت و نصب کردن این فلان جهبذ و باقبض و تصرف او دادن آنچه از مال خراج استخراج کرده شود و آنچه جاری مجرای او باشد بکوره و بلاد مادرین سال و بقایای ما قبل آن و آنچه از کسور و کفایت که رسم و عادت بدان جاریست واجب و لازم شود و همچنین حق جهننده و سایر وجوه اموال و سایر وجوه جباایات که بقبض و تحویل او آیند بر آنک هر يك از ما کفیل و پایندان نفس این جهبذ بود و هر يك از ما ضامن شود از آنچه بقبض و تصرف او آید و هر گاه که از ما طلب حضور او نمایند ما او را حاضر گردانیم و از عهده آنچه واجب بود برو بیرون آییم مبنی بر آنک مرجع این ضمان و بقایای آن در آنچه در قبض او آید و کسورات آن تا آنگاه بود که کاتب روز نامه بقم روزنامهجات از مال استخراج باهل دیوان رفع کند و برات بگزارند گمان خراج برساند و در دیگر مالها همچنین کتاب و نویسندگان در هر روزی

تفصیل بنویسند و در حق جهبذ تا آنگاه که عقد نامه حقوق جهبذ نوشته شود و در نفقه و اخراجات بردن مال خراج به یدت المال تا آنگاه که از فلان عامل چك و برات بكفایت حقوق جهبذ بجهد آید بتوقعات و علامات صحیحه پس فلان عامل سخن ما را درین معنی یاسخ داشت و فلان بن فلانرا جهبذ ما گردانید و ما را ضامن و صاحب عهده فلان جهبذ گردانید و ما ضامن و صاحب عهده شدیم از جانب امیر المؤمنین و عامل او فلان بن فلان و آنکسی که قایم مقام و نایب مناب او باشد بنفس و وجود فلان جهبذ و آنچ بقبض و تصرف او آید و بهر وقت که از ما طلب حضور او کنند اگر بشب باشد و اگر بروز و اگر بگاہ بود و بیگاہ ما فلان عامل را حاضر گردانیم و اگر او غایب شود و ما از احضار او عاجز شویم از عهده هر آنچ بقبض او آمده باشد و برو واجب و لازم شده از شرایط مذکوره درین کتاب بیرون آییم و هر گاه که آنچ بقبض و تصرف فلان جهبذ آمده باشد مصحح نشود با شرایط مشروطی و واجبه برو که او را واجب بود بدان و فای نمودن و از عهده آن بیرون آمدن با آنچ عقدنامه بذکر آن مشعر بود از حقوق جهبذ و جمیع آنچ یاد کردیم لازم و واجب بود بر ما حضور وجود جهبذ و با غیبت او تا اموال امیر المؤمنین و عامل او و آنکس که قایم مقام و نایب مناب او باشد مصحح و درست شود و منکر نگردد و همچنین امیر المؤمنین و عامل او و آنکس که قایم مقام آن و نایب مناب او باشد منخیر بود و اختیار دارد در آنک مطالبت این اموال از مجموع ما نماید و اگر خواهد از هر يك از ما مطالبت آن نماید و هر يك از ما قایم مقام و نایب مناب آن دیگر است با وجود جهبذ و با عدم وجود او چون یکی از ما حصه خراج خود برساند ذمت او از عهده مال و خراج دیگری بری نشود و همچنین ضامن بود تا هر آنچ بر فلان جهبذ واجب و لازم بود از شرایط مذکوره و هر آنچ بقبض و تصرف او آمده باشد از مالهای سنه کذا و بقایای ما قبل آن از بهر امیر المؤمنین مصحح و درست گردد و مادام که فلان جهبذ بدین عمل اقامت نماید و این اموال بدو مفوض بود و این امر که در گردن او انداخته ایم و او را بدان نصب کرده ایم بدان مشغول بود همچنین هر يك از ما کفیل و ضامن اصحابش بود آنکسانی که داخل این ضمانتند و درین کتاب ضامن شده اند و همچنین زنده از ما ضامن مرده است از ما و حاضر از

غایب و توانگر از درویش و ذمت ما و ذمت هر یکی از ما بری نشود الا بوفای کردن بدانچ ما  
 ضامن آن شده ایم و عقد بر آن بسته ایم پس گواه شدند بر قرار این جمع که بخط خود  
 در آخر این کتاب نشان خود ثبت کرده اند و نام خود نوشته جمعی از شهود که نام  
 ایشان در آخر این کتاب ذکر رفته است بهر اینچ درین کتاب مسطورست و مزبور  
 پس از آنک هر آنچ درین کتاب مسطورست بر ایشان خواندند و ایشان اقرار کردند  
 و معترف شدند بمعرفت و دانستن آن و بر نفس خود واجب و لازم گردانیدند در حال  
 صحت نفس و کمال عقل و جواز امور و نفاذ تصرفات و ذلک فی شهور کذا لسنة کذا.  
 نسخه دیگر که **احمد بن اسحاق زعفرانی** جهیذ بنام خود یاز داده است و آن  
 اینست: این کتابیست که از بهر **ابی عبدالله بن جعفر الامام المقتدر بالله** امیر المؤمنین  
**احمد بن اسحاق قمی** زعفرانی نوشته است و منزل او بقم بوده و این کتاب مینمست بر  
**آنک علی بن محمد بن سهل** عامل امیر المؤمنین بر خراج و ضیعتها بکوره قم در سنه  
 عشر وثلثمائه<sup>۱</sup> و بقایای ما قبل آن مطالبه کرد از ارباب خراج بدین کوره بوقتی که **علی**  
 بن محمد بن سهل عامل قم در حاصل شدن مال خراج از ارباب آن احساس مینمود  
 که بتمامی حاصل نمیشود و در تصحیح آن بگمان بود در دست جهیزی که اموال خراج  
 این سال با جمعها بقبض و تحت الید و تصرف او آیند ایشانرا مطالبت کرد باقامت و  
 نصب کردن جهیزی دیگر که خراج کوره قم با سرها بقبض و تصرف او آیند و بتحويل  
 او بود و بنویسد که ما او را نصب کردیم و ضامن او و آنچه بدست تصرف او آید شدیم  
 پس همه جمع شدند که جهیزی اختیار کنند و ضمان نامه او بنفس و بمال با امیر المؤمنین  
 باز دهند و بعد از آن از **علی بن محمد** در خواه کردند که هر آنچ در این سال از خراج  
 استخراج کرده شود بفرماید تا بدست من فرود آرند تا بتمامی بقبض و تصرف من آید  
 و مصحح گردد و بعد از آن به بیت المال و بحضرت خلیفه نقل کنند یا در اخراجات  
 و نفقات مصلحتهای خود بدستور آنها و براتهای **علی بن محمد** یا کسی که قایم مقام او  
 باشد صرف و خرج کرده شود و من نیز در خواه کردم از **علی بن محمد** که در کردن  
 من اندارد و بمن مفوض نماید و رجوع کند آنچ ارباب خراج بقم اختیار نموده اند از

برای او مرا ضامن و صاحب عهده گرداند بدانک من قیام نمایم و بایستم و مال خراج  
 سنه عشر و بقایای ما قبل آن بتمامی بقبض و تصرف خود آورم و مؤدیان و اهل خراج  
 را بر رسومها<sup>●</sup> و عاداتهای صحیحه که در میان ایشان جاری و مشهور و معروف بوده  
 از گزاردن و رسانیدن کسور و کفایت سلطانیه و اجرت جهبذ و عقد وزن بر عادت  
 عمال پیشین مقرر دارم و هیچ چیز بر آن زیاده نکنم و طریقه سایر جهابذه با ایشان  
 سپر و هیچ یکی را از ایشان در وزن و عقد حیف و میل روا ندارم و با ایشان جز  
 بمعامله و عدالت و نصفت زندگانی نکنم و بهر وقتی و ساعتی که بعضی از اموال خراج  
 بمن فرود آورند جهت ایشان بدان برات بنویسم در حضور و مجلس کاتب روزنامهجه  
 که از قبل اهل خراج اختیار کرده باشند تا بر جهابذه مشرف و ناظر باشد و آنساعت و  
 روز در آن برات یاد کنم در هر ماهی آنچه در روزهای آن فرود آورده باشند و کاتب روزنامهجه  
 آنرا ثبت نموده و مفصل نوشته باشد جمع نمایم و مهر کنم و بدیوان رفع نمایم چنانچ  
 جملههای این دوازده ماه با بروات و کتاب روزنامهجه و تفصیل آن موافق بود بی زیاده  
 و نقصان و آنچه ازین مال اشارت نمایند که بخزینه و بیت المال نقل میباید کرد نقل کنم  
 و وزن نمایم و اجرت نقاد ووزان و سایر اخراجات آن از مال سلطان احتساب نمایم و  
 حساب نکنم و کرابه و اجرت چهار پایان که بدیشان مال بیت المال نقل رود<sup>۱</sup> و همچنین  
 بدوها و اجرت رسول و نویسنده و جز آن از نفقات و اخراجات از مال سلطان نبود  
 بلکه از آنچه از ارباب خراج بعلت اجرت جهبذ و حق وزان و وزن سنده باشم در آن  
 صرف نمایم چنانچ بدان وفا کند و زیاده آید بر آن و هر آنچه از فضل و زیادتی صرف  
 و اجرت سایر مصلحتهای اموال خراج بقم در شهر خراج سنه عشر و ثلثمائه آخر آن  
 القضاء و انتهای ماههای خراج این سال بعد از هر نفقه و اخراجات و مؤنت که بر من  
 لازم و واجب بود چنانچ در دیگر جهابذه لازم شده باشد اقتدا و تتبع کردن بدیشان در  
 نقل کردن خراج به بیت المال بحضرت و همچنین آنچه فاضل آید از اجرت کسی که  
 در تحصیل این مال مدد و معاونت نموده باشد مثل نویسنده که حساب بدست او بود و  
 رسولی که مصاحب و همراه مال بود تا آنگاه که به بیت المال فرود آورد و تصحیح

● جمع عربی را بفارسی نیز جمع بسته نظیر: منازلها بکوب و راه بگسل (منوچهری) ۱ - خ، ل،  
 به بیت المال رود نقل رود،

نماید و آنچه فاضل آید از وجهی که آنرا در بهای کاغذ و کرباس همیانها و زنبیلها و توبرها و جز آن از نفقات و آن هزار و سیصد دینارست مجموع آنچه یاد کردیم به بیت المال برسانم و بسپارم با هزار و سیصد دینار اجرت جهیز چنانچ درین دوازده ماه از ماههای خراج سنه عشر و ثلثمائه بهر ماهی آنچه واجب شود بقسط و نصیب و آن صد و هشتاد دینار و دو دانگ دیناری بود برسانم بی آنک از وقت آن تأخیر نمایم یا در ادای آن عذری و علتی و حجتی انگیزم و هر آنچه درین کتاب بر من شرط کرده شد مخالفت ننمایم مثل معامله و معاش کردن با اهل خراج و جز ایشان از مؤدیان اموال بعدالت و انصاف چنانچ عادت سایر جهابذه و رسوم ایشان بدان جاری بوده پس اجابت کرد و پاسخ داشت مرا در آنچه ازو درخواست کردم و مرا ضامن مال گردانید و من ضامن آن شدم بر وجهی که در کتاب بیان وصفت و شرط کرده شد ذمت من ازین ضمانت بری نشود الا به بیرون آمدن از عهده آن بنجوم مذکوره درین کتاب و من برینجمله بر نفس خود گواه گرفتم در شهر ربیع الاول سنه احدی عشر و ثلثمائه و من در کتابی یافتم عمل و دستوری ناطق بقدر منفعتهای جهیز چنین نوشته بودند که جهیز بقم بهر هزار دینار از اجرت جهیز بیست و پنج دینار دیگر با مال سلطان رد کرده اند چنانچ بدین نود و شش دینار دو دینار و دو دانگ و نیم دیناری برسد پس آنچه در دست جهیز بماند از هر صد دینار پنجدانگ و نیم دیناری باشد چنانچ در هر هزار دینار نه دینار و دانگی جهیز را بود و مبلغ مال کفایت نمودن بدین کفایت صد و هفتاد هزار درهم بوده است و زر طلا یک هزار و پانصد و ده دینار و همچنین بر جهیز واجب و لازم بود که رد کند و باز گرداند از فضل وزن و جبر نقصانها در مال و خراج شهر و آن صد و هشتاد هزار درهم است بهر هزار درهم پنجدرهم باز گرداند چنانچ نهصد درهم بود والله اعلم.

ذکر رسم و دستور در ستدن خراج بقم قدیماً و سبب گرفتن

آن و وجوه ستدن آن بخراج ولدالاب،

مراد بخراج ولدالاب آنست که از هر قبیله آنکس که مشهور و معروف بود خراج آن قبیله بنام آن شخص باز خوانند و آنرا خراج ولدالاب گویند، چنین روایت

کرده اند اهل دانش و معرفت با امر خراج بقم از پیران و بزرگان خود که ایشان گفته اند که در قدیم رسم آنچه‌ان بوده است که عامل بقم ده مرد را از بزرگان عرب بقم ضامن و وظیفه مال خراج گردانیده اند و با اسم سلطان بریشان عقد نامه بسته اند و مهر کرده و امر سایر ارباب خراج با این ده مرد بوده است نه با عامل و چون بعضی از ارباب خراج بخصه مال خود بسبب عجز یا غیر آن خلل درمی آورد آن ده مرد کفلا بدانچ وقت [و] زمان اقتضا میکرد ضیعه آنرا تدبیر و فکر مینمودند، گاهی بمی فروختند و گاهی برهن میکردند و ازینجاست معنی سخن **عبداللہ بن سلیمان** وزیر در آن هنگام که **صفیه دختر محمد بن علی بن عیسی طلحی بنزدیک او** نظلم نمود و شکایت کرد از طلب کردن بنی عم او آل سعد او را بخراج ولد الاب پس وزیر نظر بکتاب و اصحاب خود کرد و گفت این زن از بنی عم خود بقم بسبب این رسم قبیح که درمیانه ایشان مستعمل و جاری بوده و معتاد شده است شکایت میکند و آن آنچه‌انست که چون یکی ازیشان سبب عجز بخراج خود خلل درمی آورد و بدان سبب غیبت مینمود ضیعه او را برو میفروختند و چون او باز میگردد میگفت که ضیعه مرا که بفروخت او را میگفتند که اصحاب ما بفروختند پس چون میگفت که آنرا بفزاید میگفتند اصحاب ما پس چون میگفت که بر آن گواه است میگفتند اصحاب ما پس اگر میخواست و اگر نمیخواست کردن می نهاد و تسلیم میشد و حکم ایشان بضرورت برو گزارده میشد پس اینمعنی در میانه ایشان بدان رسید که پرده های ایشان دریده شد و درویش شدند و جلای وطن کردند و چنین گویند که سبب اصلی درین حرکت و رسم آن بوده است که عاملان قم عاجز میشدند از ستدن خراج از ارباب ضیعتها و خداوندان املاک و سایر وجوه خراج بسبب زیادتی قوت مردم قم و دلیری و گستاخی نمودن بر عمال پس بضرورت عمال ده مرد را از وجوه عرب ضامن جمیع مال و وظیفه خراج میگرددانیدند و بریشان چنانچ ذکر رفت عقود و ختمات می بستند و مهر مینمودند پس بدین سبب بضرورت این رسم در میان ایشان مستعمل و معتاد گشت چنانچ ذکر رفت پس هر آنکس که بر حقیقت این واقف نمیبود انکار این رسم میکرد و مستعظم میداشت تا غایت در بعضی از اوقات سبب وبال بریشان میشد، چنین گویند که چون **علی بن هاشم بقم آمد** و پس از **مفلح**

ترکی و پس از او **مادرانی**<sup>۱</sup> از بن کفلاهی ده گانه بجمله مال خراج مطالبت نمودند و هلاک ایشان درین سبب واقع گشت و همچنین از برای این رسم **ابوالقاسم بن صدیم** را بعراق بردند در خلافت **معتضد** بسبب شکایت کردن بنی اب او از ولد **آدم** بن عبدالله از ویس از آنک **مادرانی** **ابوالقاسم** را الزام کرده بود بخراج ولدالاب پس راست که **ابوالقاسم** سبب این رسم عرض کرد و نشف نمود او را معذور داشتند و بدین سبب از برای او امضا نوشتند و ازان بنکر دانیدند پس **ابوالقاسم معزر** و مکرم باز گردید و ضیعتهای ولد آدم در دست او بودند تا آنکاه که وفات یافت و همچنین **علی بن ابوالهیجا** در روز گمار **مادرانی** بدین سبب از شهر بیرون آمد و **عبدالله بن احمد** حماد در ویش گشت و همچنین جمعی از وجوه و اشراف و بزرگان و توانگران عرب در ویش و بدحال شدند و من کتابی معقود و مکتوب بدان ده نفر یافتیم که ضامن مال خراج قم که یکساله شده بودند و نسخه آن اینست : این کتابیست از آن امیرالمؤمنین فلان و عامل فلان بن فلان بکوره قم که بنوشتند از برای او فلان بن فلان و فلان بن فلان که از ما فلان عامل در خواه کرد که ما را ضامن وظیفه مال خراج این کوره لسنه کذا کردند و مبلغ آن چندین هزار درهم است از نقره بمصارفه و محاسبه هفده درهم دیناری رابع چنانچ چندین هزار دینار باشد بنقد بیت المال و وزن آن بر آنک ما این مال بقبض جهبذ منصوب از بهر این شغل فرود آریم در نجوم اهل خراج بقم و آن دوازده ماهست اول آنما خرداد از ماههای سنه کذا و آخر آنما اردیبهشت از ماههای سنه کذا هر ماهی آنچ بقسط واجب شود یا آنچ ملحق شود بدو از تکلمه و عجز و توابع و لواحق برسانیم و در رسانیدن آن دفعی و مطلق نمایم و بهیچ علتی و حاجتی اختلال و احتجاج نکنیم و مال هر ماهی از وقتش و محلش بازپس نداریم و درین زمان دعوی هیچ اقی از سماوی و ارضی نکنیم و همچنین بسبب باز جوشیدن چشمها و کاریزها و نقصان عمارت و ارزانی و اندکی اسعار بهانه نیاریم و سخن نگوییم و نه بسبب خلل در آوردن خلل در آورنده و گریختن عاجزی و نه بهیچ چیزی از وجوه که رخنه در اندازد در مال این ضمان و چون از بعضی از ما با بعضی تنی ازین

۱ - در سابق مادرای با مادرانی ضبط شده است . ۲ - در اصل : در روزگاری ؛

خراج منتقل و حوالت کرده شود آن بعض مال از آنکس موضوع و مدفوع بود از جمله مال او و مضاف و ملحق بود باضمان آنکس از ما که این مال بدو منتقل شده باشد پس ما اجابت کردیم و قبول نمودیم و ما را ضامن آن گردانیدند پس ما از برای امیر المؤمنین و عامل آن و آنکس که قائم مقام او باشد ضامن آن شدیم ضمنی صحیح جایز لازم از جانب ما ذمت ما ازین ضمان بری نکردند الا قیام بدان و از آن بیرون آمدن هر يك از ما درین زمان کفیل و یابندگان اصحاب خود و ضامنست ازیشان مادام تا درین ضمان داخل باشد و درین کتاب هر يك از ما زنده از مرده و حاضر از غایب و توانگر از درویش ضامنست و ذمت هیچ يك از ما بری نشود الا بوفای نمودن بدانچ ما ضامن آن شده ایم و ما بر نفس خود عقد بستیم از برای امیر المؤمنین و عامل او و آن کس که قائم مقام و نایب مقام او باشد و عهد کردیم که ما را اگر خواهد با جمعنا بدین مال مطالبت نماید بایرا کننده و جدا و چون یکی از ما نصیب خود از مال خراج برساند ذمت او بری نگردد از باقی نصیب دیگران تا آنگاه که جمیع مال ضمانت را استیفا نمایند و بستانند و بدین جمله جمعی از شهود که درین کتاب نام ایشان برده اند گواه شدند بر اقرار این جمع که بخط خود تویق و نشان کرده اند و نام خود ثبت نمود در آخر این کتاب بعد از آنک هر آنچ درین کتاب مسطور و مزبورست جهت احتیاط حرفاً بحرف بر ایشان خواندند پس ایشان بمعرفت آن اقرار کردند و معترف شدند و بر نفس خود واجب و لازم گردانیدند در صحت عقول و جواز امور فیما لهم و علیهم و ذلك فی شهر کذا لسنة کذا والله اعلم بالصواب .

و خراج ضیعتهای ایشان منسوب بوده بخراج بنی اب و آنرا احیاز نام نهاده چنانچ از هر قبیله بعضی معروف و مشهور بوده خراج آن قبیله بنام او تعیین رفته و همرا دريك سلك کشیده و صفت داده بحیز فلان و جمیع خراج تفرقه کرده بر احیاز چنانچ درین موضع ذکر میکنم :

### احیاز ولد الاحوص از آن جمله :

قوم او : **عبدویه** کرد داعان و احمد  
بن محمد بن سعد و علی بن عبدویه

حیز : **ولد محمد بن سعد بن ملك**  
بن اجوص

جمع او : **محمد بن حیه** و القزادنه  
 محمد بن حسولی و اخوه عیسی  
 قوم او : **محمد بن احوص**  
 مردم او : **محمد بن اسحق** و مصقله  
 بن اسحق  
 جمع او : **علی بن ملک** بن سعد و  
 الفرادنه  
 مردم او : **متوکه** بن اسحق  
 قوم او : **ایوب** بن موسی و مطرف بن  
 موسی  
 جمع او : **مرزبان** بن ملک  
 مردم او : **میلویه** و مملوسه و غیرهم  
 قوم او : **بندین** بن ابی خالد و محمد  
 بن حسن شنوله  
 مردم او : **علی بن عیسی** بن یعلی  
 بن عیسی و پسر او حسن بن علی  
 جمع او : **عبدویه** بن عامر  
 قوم او : **حسن** بن مستویه  
 مردم او : **جعفر** بن سعد بن سعد و  
 خزرج بن سعد و علی بن عبدیل  
 قوم او : **ابراهیم** بن شافوکه و  
 سهل بن ابراهیم

حیز : ولد **محمد** بن سعد بن ملک  
 حیز : ولد **احوص** بن سعد بن ملک  
 حیز : ولد **اسحق** بن سعد بن ملک  
 حیز : ولد **زکریاء** بن سعد بن ملک  
 حیز : ولد **اسحق** بن احوص الکبیر  
 حیز : ولد **موسی** بن احوص  
 حیز : ولد **ملک** بن سعد  
 حیز : ولد **حسین** بن سعد بن ملک  
 حیز : ولد ابی **خالد** زکریاء بن ملک  
 بن احوص  
 حیز : ولد **عیسی** بن سعد بن ملک  
 حیز : ولد **عامر** بن سعد بن مالک  
 حیز : ولد **محمد** بن ملک بن احوص  
 حیز : ولد **سعد** بن احوص  
 حیز : ولد بن **محمد** بن احوص

## احیاز ولد عبدالله بن سعد و آل طلحه:

قوم او : **عامر بن عمران** و یحیی بن  
 عمران و **ابراهیم بن حسن عامر** ،  
 مردم او : **احمد بن حماد** و عبدویه  
 بن حماد و معاویہ ابی بکر ،  
 جمع او : **علی بن ابی الہیجا** و یحیی  
 بن علی و ابی طاهر بن یحیی و ابی  
 سهل بن ابی طاهر ،  
 اهل او : **ابو القاسم بن ابی الصّدیق** ،  
 قوم او : **ابی غسان** ملک علی بن عامر  
 و عبدیل بن ملک و ابی عبدالله الحسین ،  
 جمع او : **حمزہ بن الیسع** و سهل  
 بن علی ،  
 قوم او : **ابی غسان** ملک علی بن عامر  
 و عبدیل بن ملک و ابی عبدالله الحسین  
 بن علی غسان  
 قوم او : **عیسی بن موسی** و علی بن  
 عیسی و محمد بن علی بن عیسی  
 و ابو محمد بن عبدالله و اخوه ابو  
 جعفر محمد بن علی و ابنه ابو الحسن  
 علی بن محمد الطلحی .

حیز : ولد **عمران بن عبدالله** ،

حیز : ولد **ابی بکر بن عبدالله** ،

حیز : ولد **عبدالله بن ابی بکر** ،

حیز : ولد **آدم بن عبدالله** ،

حیز : ولد **آدم بن عبدالله** ،

حیز : ولد **الیسع بن عبدالله بن ابی بکر** ،

حیز : ولد **عمر بن عبدالله** ،

حیز : آل **طلحه بن عبدالله بن سائب**

بن ملک ،

حیز و لدالاباء : بدان سبب ایشانرا بولد الاباء نام نهادند که عدد ایشان و اسباب

ایشان <sup>۱</sup> و ایشان ولد عبدالرحمن بن عبد بن سعد و الیاس بن عبدالله و عبدالله بن عبدالله

و شعیب بن عبدالله و عبدالملك بن عبدالله و داود بن عبدالله و موسی بن عبدالله و عیسی بن عبدالله و یعقوب بن عبدالله [بوده اند].

ذکر صورت خراج بقم و صورت اهل آن از عرب و ذکر اسباب بقم ، بعضی از کتاب دیوان قم یاد کرده اند که امر و رسم خراج بقم بزرگتر بوده است بنسبت با دیگر شهرها و کورها و در دیوان قم در آن هنگام از نویسندگان تاریخات و تحویلات و نویسندگان احیاز و ایفارات و استخراج و جهبذه و از رؤسای فیدوج و قرآشان و بوابان بسیار و بیحد بوده اند و در خراج ستن اختیار جهبذرا بوده است و کاتب تاریخ و روزنامه را که بر جهبذ مشرف بوده اند نه عاملانرا<sup>۱</sup> سبب آنک اهل قم از عرب چون غالب بودند و توانا از ادای خراج امتناع نمودندی و چون برایشان غلبه و انبوهی کردندی کردن نهادندی بخواری و مذلت و مکروه و ناشایست از زدن ورنجانیدن و دشنام شنیدن تا باشد که از خراج که میسرسانند بعضی در ایشان بماند و نرسانند پس بوقت استخراج مال خراج از ایشان مطالبت مال مینمودند و ایشان امتناع میکردند تا بدان میرسید که ایشانرا سرنگون در می آویختند و میزدند و سراهای ایشان خراب میکردند و ضیعتهای ایشانرا بدست فرو میکردفتند و اموال ایشانرا بر میداشتند و **ابو محمد الحسن بن الحسين بن عبدالله بن مهدی الکاتب حکایت کرد از برای ابی الفضل محمد بن الحسین العمید** از نادرها و قصهای عجیبه که از اهل خراج عرب بقم واقع شده اند و آنرا شعار خود گردانیده اول آنک از یکی از عرب قم طلب خراج میکردند و او اصرار مینمود بر نادادن آن و شکایت میکرد بر میگفت که بغایت بدحال و دست تنگم و هیچ ندارم تا بدان رسید که او را سرنگون در دیوان در آویختند و از جیب او صرّه از دنانیر در افتاد که زیاده و بیشتر از خراج او بود از آن قدر که بر او متوجه شده بود از آن صرّه دنانیر برداشتند و آنچه فاضل و زیاد آمد با آورد گردانیدند و او را باز کشودند پس آن مرد عرب باز گردید و تحسّر میخورد بر آنچه از او برداشتند بی رضا و ارادت او و همچنین حکایت کرد از برای **ابی الفضل بن الحسين العمید** که یکی از عرب قم که معروف و مشهور بود بکسر خراج یکی از عمال قم او را در نهان بخواند و مبلغ خراج

او از خاصه مال خود بدو داد و گفت ابن را بستان و فردا بر سر دیوان که همه مؤدیان و دهندگان خراج حاضر باشند تو این مبلغ را بخصه خراج خود بده تا دیگران متابعت تو کنند و خراج خود بدهند تا در مال سلطان کسری و خللی و نقصانی واقع نشود آن مرد عرب آنچه بستند و گفت بالتراس والعبین بهر آنچه فرمایی قیام نمایم و از پیش او بیرون آمد و بخانه بازگردید پس چون مؤدیان و ارباب خراج را بدیوان حاضر کردند و از آن مرد عرب که عامل مبلغ خراج او از خاصه مال خود بدو داده بود که تا بر سر دیوان در مجمع مؤدیان بدهد طلب خراج از او کرد او بر عادت معموله خود ابا کرد و امتناع نمود و گفت چیزی ندارم که بدهم عامل او را بنزدیک خواند و از او سؤال کرد پنهانی که مبلغ خراج که من بتو دادم کجا بردی بیار بده نه میان من و تو شرطی رفته است گفت آن دنائیر که تو بمن دادی مرا مهمتی پیش آمد در آن صرف کردم و خرج نمودم پس چندانگه عامل سعی و کوشش کرد بغیر از ضایع شدن مبلغ مال خود که بدو داده بود فایده و حاصل ندید و ایضاً حکایت کرد که یکی از عرب بسبب آنکه خراج بسیار بر وی متوجه بود جایی متواری شد و کیل او معروف به **احمد بن محمد الصلت بن العباس** بدیوان بنزدیک عامل حاضر آمد و خلوتی گرفتند و و کیل قصه صاحبش با عامل باز میراند و التماس میکرد که در خراج صاحبش نظری نماید و سبک فرماید و در میانه سخن نزدیکتر میشد تا ناگهان بر جست و هر دو خصیه عامل در مشت گرفت و بیفشرد و عامل فریاد و آواز میکرد و او را از آن منع مینمود و او دست باز نمیداشت عامل گاهی نرم و گاهی درشت با او سخن میگفت با او در نمیگرفت تا آنگاه که عامل عهد کرد و عقد بست که بعقب ابن مکروهی به **احمد بن الصلت** نرساند و او را ایذا نکند و نرنجانند و خراج صاحبش باصلاح آورد و او را ایمن گرداند بعد از آن خایه عاملرها کرد و عامل بر عهد وفا نمود و بفرمود که غلات صاحبش بر ندارند و خراج او سبک گردانید **ابوالفضل** چون این حکایت شنید بسیاری بخندید و از آن تعجب نمود پس از آن **ابومحمد** گفت که اهل محلت فرزندان از فرسان عرب قم بوده اند و آنکسانی بوده اند که فتنه انگیخته اند تا غایت که بسبب طمع ایشان در کسر خراج و کم گردانیدن آن فرزندان خود را تعریض میدادند در حالت خردی و چیره می گردانیدند بر کسر خراج

و می آموزانیدند چنانچ مردم مرغان شکاری را در حالت خردی در طلب صید چیره گردانند و تعلیم دهند و بر آغالانند و بمن چنین رسانیدند از بعضی از ایشان که شاخهای ککوچکتر از درخت میگرفتند و پسران خرد خود را بروی خود در میانداختند و بدان چوبها ایشانرا میزدند و در زبان ایشان مینهادند که بگویند: **الله الله ایها الاستاد تأمل حالی فقد وقع الیرقان علی غلّتی فافسدها و وقع الدود علی قطنی فاکله و احتاج [اجتاح] الجراد و القمل سایر مابقی** ، یعنی **الله الله ای استاد اندیشه کن در حال من بحقیقت که زنگار در غلّه من افتاد و آنرا تباه گردانید و کرم واقع شد در پنبه زار من و آنرا بخورد و آنچه باقی ماند ملخ بکلی بخورد** ، **کودک** در زیر چوب این کلمات تکرار میکرد و باز میگفت تا آنگاه که یاد میگرفت چنانچ بوقت حاجت آن بدان مستظهر می شد پس **ابوالفضل** دیگر باره بخندید و تعجب نمود و بعضی از مشایخ گفتند که این حکایات و روایات درست اند زیرا که همت قوم و غرض ایشان پیوسته در کسر خراج بوده است و یا کیزه گردانیدن سراها و فرشها و جامهای ایشان و آنک اسبان و سایر چهارپایان ایشان نیکو بود و مرغان شکاری ایشانرا آب و طعمه و علف بسیار بود و ساحهای ایشان خوب بود و پیوسته بذل طعام کنند و عطا دهند و ذکر ایشان بسماحت و شجاعت منتشر بود پس از اینجهت بارها ایشانرا بسبب خراج بلا و هلاکت رسید اول آنک تا فرمانی کردند و عاملان مأمور را فرمان نمیدادند و عصیان کردند تا **مامون علی بن هشام** را باخیلی تمام بدیشان فرستاد تا ایشانرا بکشت و خراب کرد و مالی بسیار جمع کرد، دیگر در خلافت **معتصم** بر روی **علی بن عیسی** بیرون آمدند و نافرمانی کردند تا **معتصم علی بن عیسی** را با لشکری چند بر سر ایشان فرستاد تا ایشانرا خراب گردانید و سراها و منازل و باغات و بساتین ایشانرا بسوزانید و بسیاری زیان بدیشان رسانید پس همچنین در خلافت **مستعین** و واقع شدن فتنه میان او و میان **معتز** امتناع نمودند از ادای خراج و پس از آن چند سال دیگر تا **مستعین مفلح** ترکی را بفرستاد تا کشتش کرد و مال بسیار جمع کرد پس از آن در خلافت **معتصم** مدت چند سال عصیان کردند و **مادرانی** را که کاتب از کونکین بود منع کردند از آنک در شهر آید تا آنگاه که بر ایشان ظفر یافت و خراج هفت ساله جمع کرد پس همچنین نافرمانی کردند در خلافت **معتضد** و عاملان

اورا غارت کردند پس **معتضد ابراهیم** کیلغ را بفرستاد تا در میانه ایشان کشش کرد و بعضی را بکشت و بعضی را برده فرا گرفت و بعضی را از خان و مان آواره گردانید یکی از اسباب هلاک و فانی شدن ایشان این بود که یاد کردیم و تمامی هلاک و نیست شدن ایشان افتراق کلمه ایشان بود یعنی بعد از آنک همه یکدل و یکزبان بودند هر کسی از ایشان را بی و اختلافی و اختیاری گرفت و گروه گروه شدند و هر بچند روز بر جسمی دیگر کرد می آمدند و بارها خذلان یکدیگر میکردند و چون قصه پیش می آمد تدارک و اصلاح آن هر یک با دیگری می گذاشت و آن همچنان در توقف می افتاد پس چون **حمزه بن الیسع** والی ایشان شد و پس از ویس او **علی بن حمزه** و پس از وی **عامر بن عمران** فرزندان **احوص** مخالفت نمودند و متابعت نکردند و چون **یحیی بن عمران** بر عاملان بیرون آمد و عصیان کرد هیچکس با او در آن موافقت نکرد و ازو دور شدند تا غایت که **علی بن هاشم** برو ظفر یافت و فرزندان **عبدالله** در حرب **مفلح عیسی بن الحسن** را خذلان کردند تا او را بکشتند و همچنین با **محمد بن علویه بن سعد و علی بن عبدالله جیله**<sup>۱</sup> و غیر ایشان خذلان کردند تا ایشانرا بگرفتند و بحضرت امیر بردند و ایشانرا بکشتند و پیشتر ازین **علی بن محمد خزرج** و **جعفر بن محمد بن سعد** را خذلان کردند و بگذاشتند تا ایشانرا بگرفتند و بعراق بردند پس **جعفر** را بکشتند و **علی بن خزرج** را محبوس گردانیدند و مدتی محبوس بود تا آنکاه که خلاص یافت همچنین خذلان یکدیگر میکردند تا دشمنان اموال و اسباب ایشانرا بدست فرا میگرفتند و بر ایشان دلیری میکردند و همچنین گاهی غالب می شدند و گاهی مغلوب تا آنکاه که جیل و دیلم بدین ناحیت غلبه شدند پس بعضی از ایشان جلای وطن کردند و بعضی هلاک شدند نعوذ بالله من سوء العواقب .

ذکر مال مشاهره بقم که آنرا باصطلاح اهل قم ماهیانه گویند ،

روایت کردند مرا نه یکی بلکه بسیاری از مشایخ و پیران اهل قم که مشاهره بقم **اسمهیل جیلی** امیر قم از قبل **وشمگیر جیلی** وضع کرده است و بنهاده فی سنة سبع و عشرين و ثلثمائه<sup>۲</sup> و از جمله قواعد ناپسندیده اوست و این مشاهره مدتی بر سرها وضع کرده

بودند و ارباب خراج روزگاری بسبب این در بلا و زحمت بودند تا آنگاه که **جعفر بن احمد بن علی بابویه** و **حسین بن محمد سردابی** در وضع آن از ارباب خراج شروع کردند پس آنرا وضع کردند و بر اهل بازار نهادند هدیه نورو و مهر جان نام کردند و مهر جان روزیست در اینم خریف بعد از آن اهل قم ازین حالت در حضرت **رکن الدوله** رحمه الله شکایت کردند و تظلم نمودند **رکن الدوله** قبول فرمود که بوضع آن توقیع فرماید و حکم کند و مبلغ مشاهره در آن هنگام نه هزار دینار بوده است و آنرا در عقود عاملان ذکر کرده بودند بر سبیل احتساب تا آنگاه که برادر **ابو القاسم** کاتب والی شد مال مشاهره را از اصل عقد باذن **رکن الدوله** و اجازت او و بعنایت **ابی الفضل بن عمید** وضع کرد و ذکر آن بکلی بیفتاد الامکر بآبه و رسانیق آن که آنرا استخراج میکردند و می ستدند پس از آن مشاهره طریذ ناهید را بینداختند و پس از آن صاحب الجلیل اید الله در سنه سبع و سبعین و ثلثمائه<sup>۱</sup> آنچ بشهر آبه بر سرها قسمت میکردند از اموالی که از جزوم<sup>۲</sup> نهاده بودند بینداخت و ایشانرا از آن خلاص داد.

### ذکر مال عمال و اهل نزول در نواحی قم

در اصل از برای اصحاب سیارات و بدارقه بقم قسمتی کرده اند و همچنین از برای فرود آمدن عاملان در نواحی قم تا روزی این قسمت و این حالت را بر یکی از عمال رفع کردند و بحضرت باز نمودند پس و بالی شد و اصلی گردانیدند که بهر ناحیت بعبره معلومه استخراج میکردند و این عین ظلمست پس از آن با **رکن الدوله** درین باب شکایت کردند و تظلم نمودند او با مبلغ دو بست دینار آورد و زیاده بر آن طرح فرمود و ترك کرد والله اعلم بالصواب.

### ذکر مال نصف العشر بقم

ازین مال از برای گردان و حمایت کنندگان آنکسانی که درین روزگار غلبه کرده اند و پراکنده شده و قسمت کرده اند و ستده و چون این طایفه مطیع و فرمان بردار شده اند برین نصف عشر اختصار کرده اند و نیز اهل ضیعتهارا بعلت نویسندگان خود و حواشی و خدمتکاران و مرافق و منافع اصحاب خود بمثل این تکلیف کرده اند

و ستمه و هیچ حمایت نکرده اند و چون عاصی و نافرمان بوده اند آنقدر که خواسته اند استخراج کرده اند و این نیز ظلم است زیرا ~~حک~~ اصل خراج که بر مردم وظیفه گردانیده اند و وضع کرده از برای حمایت و رعایت بوده است که نگذارند بهیچ آفریده از ارباب خراج بهیچ وجهی بدیشان مضرتی و مکر و هوی برسد و اموال [و] اولاد و املاک و اهالی ایشان از همه آفات محفوظ و مصون بود و سلطان چون از کوره و مملکتی وظیفه خراج سال بسال بستاند باید که برایشان مشفق بود و حامی و نگذارد که هیچکس ایشانرا تعرضی رساند و ازین جهت بزرگان گفته اند الحماية ثم الجباية یعنی وظیفه اولاً آنست که رعایا را حمایت کند و در حق ایشان شفقت برد بعد از آن ازیشان خراج بستاند و درین زمان و روزگار خراج میستانند و باقی<sup>۱</sup> ارتفاع را غارت مینمایند.

### ذکر مال خراج ببلده قم

یعنی مالی که بعد از وظیفه خراج ارباب جهت مصلحتی بعمال و مردمان او داده اند یا ایشان بخود ستمه اند و چون رفع عمال نوشته اند و حساب ایشان کرده اند ایشان ستمه اند بعد از وظیفه خراج با مال خراج ضم کرده اند تا آن نیز رسم و دستور شده است<sup>۱</sup> این رسم از جمله رسمهای مستحدثه است و در ایام عامل شدن **ابی شهاب عبدالله بن محمد اصبهانی** بشهر قم بنهادند در سنه خمس و خمسين و ثلثمائه<sup>۲</sup> و این **ابی هاشم** مردی بس شریر بوده است چون از والی شد قصد ارباب خراج کرد و عزیمت نمود بر نفتیش ضمانات ایشان و ضرائب خراج ایشان پس ارباب خراج یک هزار و پانصد دینار در سبیل بر و هبه بدو دادند و این مبلغ بر اکره خود قسمت نمودند بمحاسبه هر هزار دینار یک دینار و نیم و ازین یک دینار و نیم بعضی اگر ملتزم آن میشد و از بعضی صاحب و اربابش مثل نصف و ثلث و ربع و این وضع و قسمت را اخراج نام نهادند و چون **ابوهاشم** را معزول کردند و حساب او را باز دیدند این مال خراج اصلی گشت تا غایت که تا بدین وقت می ستانند این نیز ظلم و جور است زیرا که این مالیت که ارباب خراج جهت صلاح خود داده اند تا بدیشان شرّی و مکر و هوی عاید نشود نه از برای آنک اصلی گردانند و برایشان وبالی سازند و با وظیفه خراج ضم و ملحق گردانند.

ذکر وجوه اموال و منافع آن بقم که آنرا با اصطلاح مرافق گویند و

رسوم عمال و عمل ایشان بقم در ایام القدیم ،

مال خراج : بر وجهی که در فصل سیم گذشت ، قریه یزنا باد که خارج وظیفه است

صد و بیست دینار .

مال ضیاع خاصه : بر وجهی که در باب سلطانی مذکور است ، صد و ده دینار و با

اضافت و ملحق بدان صد و هفتاد و یک دینار .

مال عرصه واقعه در بازار بیاب الشاه دویست دینار .

تقدیر مال صدقات هر سالی جز از مال خراج ده هزار دینار مستثنی در

مراعی شهر جز از ضیعتهای خاصه یک هزار و هشتاد دینار ، استخراج در هر ماهی از

ماهها پنجاه دینار .

مرفق جهبذه ،

مال جزیه اهل ذمت ،

مرفق مال اهل ذمت ،

مرفق صدقات از منزلها و بناها ،

مرفق فصل و کیر و وزن ،

مرفق کاره ،

مرفق متولی تحویلات ،

مرفق ارزاق عرفامثل جوئی و رئیسان

محلتهها و فیوج و بوایان و اعوان مبلغ

آن هر ماهی نود دینار ،

رسم کتّاب احیاز ،

رسم نویسندگان با فتحها ،

رسم نویسندگان قبالات ضمانتها ،

رسم عاملان رستاقها ،

رسم متولیان غلات و پنبه و امینان ،

رسم آنچ در قمرود و مهر و ان زراعت

کنند و آن خمس است از ارتفاع

و حاصل آن ،

رسم اسبان بمهر اون و قمرود و علفزار

ها [و] حق خراج از نمکستان بفارجان ،

رسم اصحاب وقف ،

رسم وکلا و امنا و ناظران در محظور  
چون شروط ایشان نوشته شود

رسم وادی قارص ازنی سی دینار  
رسم کسی که متولی شود و ازه واضع  
ممنوعه خراج بستاند و ضامن گردد  
بدین معنی **ککه** ازو نیز چیزی  
ستده اند

این رسوم و مرافق در ایام سلطان بوده اند و از آنجمله الیوم آنچ وقت و زمان  
اقتضای آن می کنند می ستانند و آن دیگر نمی ستانند.

دیگر اخبار و روایات که در باب وجوه اموال صدقات آمده اند

یافتم در کتاب **ابی بکر** سولی از ذکر وجوه اموال آن احوال<sup>۱</sup> که رسم آنچه آن بوده  
است که آنرا به بیت المال نقل کنند و ذکر اصناف آن و آنکسانی که بر او<sup>۲</sup> واجب باشد پس  
من آنرا بعد از ذکر وجوه اموال قم یاد میکنم هر چند که از شرط این کتاب نیست زیرا  
که در دانستن آن فایده است، **سولی** گوید که اموال سه صنفند فی<sup>۳</sup> و معدن و آنچ دریا  
بدر اندازد و وجوه فی پنج اند: از آنجمله آنچ خدای تعالی روزی مسلمانان کرده است از آن  
چیزی که بیابند در شهری که فتح کرده باشند بعد از ساکن شدن حرب و منتقل شدن  
سراها و منازل از اسم کفر با اسلام پس آن فی بود نه غنیمت<sup>۴</sup> وجه دوم جزیه رؤوس  
اهل ذمت<sup>۵</sup> وجه سیم آنچ از نصاری بنی ثعلب بستانند و آن زکوة است مضاعفه دیگر<sup>۶</sup> وجه  
چهارم آنچ از تجارات اهل ذمت بستانند<sup>۷</sup> وجه پنجم آنچ از تجارات مشرکانی که بعهد  
و پیمان در بلاد اسلام در آیند از تجارات اهل ذمت نصف عشر بستانند و از تجارات  
اهل شرك عشری<sup>۸</sup> مال دوم معدن و وجوه آن چهارند: اول گنجست و آن مالیت که  
در جاهلیت کفار آنرا دفن کرده باشند هر کس که آنرا بیابد خمسی از آن سلطان دهد  
و چهار خمس خود بر دارد<sup>۹</sup> دوم از وجوه معدن موضعی که در آن زر و نقره و ارزیز  
و مس و روی و آهن یابند و در آن خلاف کرده اند اهل عراق میگویند که حکم گنج

۱ - خ، ل: احوال، ۲ - خ، ل: ایشان

دارد خمسی از آن سلطان دهد و چهارخمس دیگر خداوند معدن بر دارد و اهل حجاز میگویند که حکم زکوة دارد، سیم و چهارم: مال سیم هر آنچه بر روی دریا یابند از عنبر و لؤلؤ و در آن خلاف کرده اند اهل عراق میگویند که در آن هیچ چیز از خمس و غیر آن واجب نمیشود و آن بمنزات صید است و غیر ایشان میگویند که در حدیث عمر بن الخطاب آمده است که **یعلی** بن منبه که عامل یمن بود نامه نوشت **بعمر بن الخطاب** که مردی عنبره بر کنار دریا یافته است حکم آن چیست **عمر** بجواب باز نوشت که آن سببی است از سببهای خدای و در آن و در هر چه از دریا بیرون آید خمس واجبست پس **ابن عباس** گفت این رای منست، مال چهارم غنیمتی که مسلمانان یابند از مالهای مشرکان در آن خمس واجبست مال پنجم صدقاتست و ذکر آن در موضع آن بیاید انشاء الله و حده العزیز.

### ذکر وجوه صدقات از غلات و غیر آن

چنین گوید **صولی** که هر چ از زمین حاصل شود ده یکی از آن بیاید دادن چون آن غله پنج وسق بود و وسقی عبارت از شصت صاع است [وصاع] پنج رطل است و ثلث رطل بغدادی بقول اهل حجاز و بنزدیک اهل کوفه صاعی عبارت از هشت رطل بغدادیست بشرط آنکه این زرع و کشت آب رودخانه یا آب باران خورده باشد و اگر آن کشت را بدولاب یا مانند آن مثل آب کاریز و جز آن که بر آن زحمتی کشیده باشند نصف عشری بمی باید داد و همچنین در روایت شیعه آمده است که چون آب بدلو دهند نصف عشر بیاید دادن و آنچه از رودخانه آب خورد عشری و همچنین **صولی** گوید که خمس از آن کسیست که حق تعالی در قرآن مجید یاد کرده است آنجا که میفرماید: **وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي الْقُرْبَىٰ وَ الْيَتَامَىٰ وَ الْمَسَاكِينِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ** یعنی یکسهم از آن خداست و یکسهم از آن رسول خدای و یکسهم از آن ذوی القربی یعنی خویشان نبی که ایشان بنی هاشم بن عبدمناف و بنی المطلب بن عبدمناف اند خاصه نه جمله بنی عبدمناف که حق تعالی نامزد کرده است زیرا که پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم از برای بنی هاشم و بنی عبدالمطلب

تعیین کرده است تا غایت که عثمان بن عفان در باره عبد مناف با رسول سخن کرد که ایشانرا نیز داخل گرداند رسول فرمود چنین نکنم چه بنو عبدالمطلب در جاهلیت و اسلام با ما بوده اند و از ما مفارقت نکرده اند و انگشتان با هم آورد و نمثل زد بدان و گفت که بنو مطلب با ما مانند این انگشتان اند متصل بهم و سهمی دیگر از آن یتامی که نه از بنی هاشم و عبدالمطلب باشند و سهمی دیگر از آن مساکین که نه از بنی هاشم باشند و عبدالمطلب و قومی دیگر گویند که مراد به یتامی و مساکین عبدالمطلب و بنی هاشم اند دیگر از آن ابن السبیل که آن مهمان و رهگذری باشد و در سهم خدا و رسول خدا خلاف کرده اند، بعضی دیگر گویند آنچه فرموده است **فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ** مفتاح کلام است و مراد بدان نیست که یکسهم از آن خداست همچنانکه در عرب گویند **هَذَا لِلَّهِ وَلَكَ** این خداست و ترا و **أَعْتَقَكَ اللَّهُ أَعْتَقَكَ** یعنی خدا ترا آزاد کرد و من ترا آزاد کردم و درین هر دو سخن مراد خدا نیست بلکه از برای مفتاح کلام و تفأل ذکر خدا آورده است و خمس پنج سهم است و شش سهم نیست و قومی دیگر گویند که چون غنیمتی حاصل شدی رسول صلی الله علیه وآله وسلم دست مبارک فراز کردی و آنچه در دست او آمدی از برای خانه کعبه بنهادی و فرمودی که این سهم خداست و این روایت مالکیست<sup>۱</sup> و آنچه باقی بماندی بر پنج سهم نهادی پس سهمی از آن رسول خدا باشد و سهمی از آن ذی القربی و سهمی از آن یتامی و سهمی از آن مساکین و سهمی از آن ابن السبیل و این عباس گوید که مال خمس چهار ربع است ربعی از آن رسول خدای و قرابت او و آنچه خدای فرموده است لله و برسوله این دو سهم از آن قرابت رسولست و رسول از آنجا نصیب نمیکرفت پس ربعی از آن قرابت رسول و ربعی از آن یتامی و ربعی از آن مساکین و ربعی از آن ابن السبیل باشد و قومی دیگر گویند که سهم خدا و سهم رسول خدا یکسهم است و رسول خدا بعضی از مال خمس بهر کس که مصلحت دیدی ببخشیدی و باقی یتامی و مساکین و ابن السبیل که حق تعالی نامزد کرده است بدادی و در آنچه صلاح مسلمانان در آن بودی و قسمت او عدلست و آنچه فرموده است عین حق و صوابست و بعد از وفات

۱ - مقصود اینستکه این روایت از ابو عبد الله مالك بن انس رئیس مذهب مالکی نقل شده است.

رسول در سهم او و سهم ذی القربی خلاف کرده اند بعضی گفته اند که سهم ذی القربی از آن قرابت رسول صلوات الله علیه است پس از او از آن خلیفه است پس اتفاق کردند و رای ایشان یکی شد که این هر دو سهم در خیل و عده و ساز لشکر در راه خدا و مصلحت مسلمانان صرف کنند و در ایام **ابوبکر** و پس از او این دو سهم در خیل و مصلحت مسلمانان خرج میکردند و صرف مینمودند، و اما مال صدقات که آن زکوة است مستحقان آن هشت صنفند که حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید یاد کرده است آنجا که میفرماید:

إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسْكِينِ وَالْعَامِلِينَ عَلَيْهَا وَالْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ وَفِي الرِّقَابِ وَالْغَارِمِينَ وَفِي سَبِيلِ اللَّهِ وَأَبْنِ السَّبِيلِ فَرِيضَةً مِّنَ اللَّهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ

میفرماید که مال صدقات از آن فقرا و مساکین است و از آنهایی که مال صدقه را جمع کنند و در آن سعی نمایند و از آن جمعی که نه اهل اسلام باشند فاما بسبب عطیه مدد مسلمانان نمایند در کارزار کردن با کافران حربی و بندگانی که در دست خواجگان خود در زحمت باشند و جمعی که قروض بسیار بر ذمت ایشان باشد و از گزاردن آن عاجز باشند بشرط آنکه در ملاحی و مناهی صرف ننموده باشند و سبیل الله مثل مدرسه و خانقاه و مساجد و پل و رباط و غیر آن و ره گذری که از شهر و منزل خود دور باشد و فقیر بنزدیک لغت کسی بود که قوتی بکوشش و جهد تمام حاصل کند و او را کافی بود و زیاده بر آن نبوده و درین سخن احتجاج بقول راعی میکند

شعر

أَمَّا الْفَقِيرُ الَّذِي كَانَتْ حَلُوبَتُهُ      وَفِي الْعِيَالِ فَلَمْ يُتْرَكْ لَهُ سَبْدٌ

و مسکین هم بنزدیک لغت کسی بود که او را قوت نبود و **شافعی** میگوید که مسکین غیر از اینست که اهل لغت حد آن گفته اند تمتك بقول خدای عز و جل که میفرماید: **أَمَّا السَّفِينَةُ فَكَانَتْ لِمَسَاكِينٍ** آنجمعی که خداوند کشتی بودند حق سبحانه و تعالی ایشانرا مساکین خواند پس مسکین کسی بود که بقدر او را چیزی بود نه آنکه او را هیچ نبود و در سهم مؤلفه القلوب خلاف کرده اند قومی میگویند که درین وقت سهم ایشان نیست زیرا که اسلام و اهل اسلام قوت گرفته اند و سهم ایشان

را جمع است با سهم دیگران و داخلست در آن و بعضی دیگر گویند که شاید که امام کسیرا که مصلحت بیند او را الفت و دلخوشی دهد و چون مصلحت خود در آن بیند و این سهم از آن او باشد، اما سهم عاملان بر صدقات امر ایشان با امام است آنچه مصلحت بیند از برای ایشان تعیین کند و مراد بر قاب آنست که بنده را از مال زکوة بازخرند و آزاد کنند و **شافعی** گوید که بنده را از مال صدقه نخرند و آزاد نکنند لکن بنده که خود را از خواجه خریده باشد و مکاتب شده از مال کتابت عاجز شود سهمی از مال صدقات بدو دهند تا مال کتابت بخواجه دهد و آزاد گردد و مراد بفارمان قومی باشند که قرض ستده باشند و در غیر معصیت و صلاح خود و صلاح مسلمانان صرف کرده باشند و فی سبیل الله بعضی گویند که مراد مصالح غذا کردن با دشمنان دین است و بعضی دیگر گفته اند که آن کسانی اند که با جمعی که مالی زکوة بندهند و منع کنند کار زار کنند و با ایشان حرب کنند تا حقوق خدای از مال خود اخراج کنند و ابن السبیل مسافر است که در سفر از نفقه خود عاجز گردد و از مال صدقه آنقدر بدو دهند که او را بشهر خود برساند و مراد بسبیل اینجا طریقت است.

### ذکر احکام زمینها.

**صولی** گوید که در زمین سه حکمست، زمینست که عشری از حاصل آن بیاید دادن و آن زمینست که از آن عرب باشد و بران و بطوع یا بکراهیت اسلام آورد و زمینست که مسلمانان بغنیمت بیابند خمس از آن امام بود و باقی میانه مسلمانان که آن دیار را فتح کرده باشند مشترک بود و زمین سیم زمینست که بعد از آنک بایر شده باشد و از جمله موات گشته کسی آنرا احیا کند و آبی از برای آن بیرون آورد یا چشمه پدید کند آن زمین حکم زمین عشر دارد الا آن آب که بدان زمین روانه کرده باشد از آب خراج بود پس آن زمین حکم زمین خراج داشته باشد پس این زمینها چون ملك الیمین باشند و در اسلام خریده باشند هیچ چیز بغیر از زکوة بر خداوندش لازم نشود اگر آب رودخانه یا آب باران خورد عشری از آن بدهد و چون بدولاب و مانند آن از کاربز و غیر آن آب داده باشند نصف عشری بدهد چنانچ از پیش یاد کردیم و زمینى که بصلح فتح کنند بر خراجى معین آنچه بر آن صلح کرده باشند از خراج بدهند و ملك از آن

ایشان بود، دیگر زمینی که بجنگ و کار زار بگیرند در آن خلاف کرده اند بعضی گویند که سبیل آن غنیمت است خمسی از آن بدهند و باقی بر یکدیگر قسمت کنند میان آنکسانی که آن ناحیت را فتح کرده باشند و سهم اول از آنکسانی بود که حق تعالی نام ایشان در کلام مجید ذکر کرده است چنانچ رسول صلی الله علیه و آله وسلم کرده است، و قومی دیگر گویند که حکم آن امام راست است اگر خواهد آنرا غنیمت گرداند چنانچ رسول صلوات الله علیه فرموده است در فتح حنین و اگر خواهد آنرا فی کند و از آنجا نه خمس بدهد و نه قسمت کند و بر کافه مسلمانان وقف باشد علی کرور الشهور والاعوام چنانچ عمر در ایام خلافت خود کرده است چون مسلمانان در خلافت او سواد را فتح کردند گفتند این را میان ما قسمت کن عمر گفت مسلمانانی که پس از شما بیایند از آن ایشان چه بود و نیز میترسم که بسبب قسمت آنها میان شما بفساد انجامد پس آن دیار را بر اهل آن سواد مقرر داشت و بر سرهای ایشان جزیه نهاد و بر زمینها خراج می ستد و راوی گوید که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم باقطاع بجمعی بدادی و نمکستان که بمآرب است بایض بن حمارها رکی باقطاع بداد پس مردی رسول را گفت یا رسول الله آب عمد تو باقطاع باو دادی و مراد آب عمد آبیست که مسلمانان عمد و قصد کردند بفتح آن و بحرب و جنگ مستخر کردند تو آنرا باقطاع بایض دادی رسول فرمود تا رد گردانیدند و بامضای آن حکم فرمود چون آن مرد گفت آب عمد رسول صلوات الله علیه بدید که آن چیز میان همه مردم مشترکست و رسول حق هیچ مؤمنی و معاهدی باقطاع نداده است و بدین سنت اقطاع جاریست و خلفا پس از وی ایضاً باقطاع حکم کرده اند و روایت کردند از طاوس [نسخه طاووس] که رسول فرمود که زمین عادی یعنی زمینی که قبل از فتح موات بود از آن خدای است و آن ازان شماست یعنی که باقطاع بمردم دهند، اما شهرهای مسلمانان دو صنف اند آبادان و خراب، زمینها و منازل آبادان از آن صاحبش بود و زمینهای خراب موات بر دو قسم اند بکقسم آنست که مردم مالک آن شوند و آنرا زنده و معمور گردانند و بعد از آن خراب گردد و موات شود این زمین ازان خداوندش بود و هیچکس بی اذن و دستوری خداوندش در آن تصرف ننماید و حکم زمینهای آبادان دارد دیگر از زمین موات و خراب زمین نیست که

رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرموده است **مَنْ أَحْيَا أَرْضًا مَوَاتًا فَهُوَ لَهُ** یعنی هر کس که زمین خراب و موات زنده و معمور گرداند آن زمین از آن او بود و احیای زمین آن بود که نوزمین را که در آن منازعی و منخاصمی نبود آنرا در خور و تصرف خودآوری و آب بزحمت و دشواری بدان روانه گردانی و در آن عمارت و بنا نهی و نشان احیای زمین چهار اند دو ظاهر و دو باطن اما آنچه ظاهرند بنا نهادن و درخت نشانیدن است و آن دو که باطن اند بر گرفتن جوی و کندن چاه است و گفته اند هر کس را که معدنی را باقطاع باو دهند آن مالک او شود همچو مالک شدن زمینی و بعضی دیگر گویند مالک آن نشود تا در آن عمل نکند و الا با تصرف او گذارد که در آن عمل کند.

### ذکر مال صدقه و فرایض و رسوم آن که از اهل علم روایت کرده اند،

صدقه و زکوة چهار پایان بقم در روزگار سلطان اعزّه الله - هر سال چهار پایانرا می شمردند و ضبط میکردند و بعد از آن زکوة آن میستند و درین روزگار چهار پایانرا بلکه در هر ناحیتی بعدت آن مالی معین شده است نمی شمردند و سال بسال می ستانند و در سنه اربع و ستین و ثلثمائه! در وقت عامل شدن **ابی عبدالله الحسین بن محمد اصفهانی** معروف بکاموئی در شهر قم زیاده بر هزار دینار اضافه کردند و تکلمه مال صدقات گردانیدند **والله اعلم**، پس آنچه زکوة آن واجبست از چهار پایان یکی شتر است بشرط آنک در صحرا مدت یکسال تمام چریده باشند و بار نکشند و بهر پنج سر يك گوسفند بیاید دادن و چون بده رسند دو گوسفند و چون بیازده رسند سه گوسفند و چون به بیست رسند چهار و چون به بیست و پنج رسند بنت مخاضی بدهند یا ابن لبونی تا سی و پنج و پنج و بعد از آن بنت لبونی بدهند و چون از آن بگذرد و بچهل و پنج رسد حقه بدهد و بشصت جذعه بدهد و بهفتاد و پنج دو بنت لبون بدهد و بنود دو حقه بدهد و چون بصد و بیست رسد بهر پنججاه حقه بدهد و بهر چهل بنت لبون بدهد و همچنین بدین دستور هر چند که زیاده شود میدهد و **صولی** در کتاب آورده است که از پنج شتر **يك** گوسفند بدهند تا آنگاه که به بیست و چهار برسد و از بیست و پنج تا بسی و پنج

بنت مخاضی بدهد یا ابن لبونی و چون بسی و شش رسد بنت لبونی بدهد تا بچهل و پنج و چون بچهل و شش رسد حقه آبتن بدهد تا بشصت و چون بشصت و یکی برسد جذعه بدهد تا هفتاد و پنج و چون بهفتاد و شش رسد دو بنت لبون بدهد تا بنود و چون بنود و یک رسد دو حقه بدهد تا بصد و بیست و چون بصد و بیست و یکی برسد سه بنت لبون بدهد پس همچنین بهر ده که زیاده میشوند [و بر آن] سال نمیگردد با فریضه زیاده می شود تمام شد حکایت **صولی**، دوم آنچه زکوة به آن تعلق میگیرد گاو است که در صحرا چرد و کار نکند از سی گاو تبیعی یا جزعی یا تبیعه یا جذعه بدهد و چون چهل تمام شود بقره مسنه بدهد و چون بشصت رسد دو تبیع یا دو جزع یا دو جزء بدهد و چون بهفتاد رسند بقره مسنه و تبیعی بدهند و چون بهشتاد رسند دو گاو مسنه بدهند و چون بر هشتاد زیاده شوند هر چند که زیاده باشند بهر چهل سه بقره مسنه بدهند و بهر سی سر تبیعی و آنچه میان دو نصاب باشد از آن چیزی ندهند و او را اوقاص گویند، و **صولی** ایضاً چنین میگوید و در آخر سخن خود یاد کرده است که چون از نصاب بگذرند هر چند که باشند از هر سی تبیعی یا تبیعه بدهند و از هر چهل مسنه و بغیر از این اختلاف در لفظ میان او و میان دیگران خلافتی دیگر نیست، سوم گوسفندان بهر چهل سر گوسفند که علف از صحرا خورند يك گوسفند بدهند تا آنگاه که بصد و بیست رسند و چون بصد و بیست و یکی شوند دو گوسفند بدهند تا آنگاه که دو بیست شوند و چون دو بیست و یکی شوند سه گوسفند تا آنگاه که بیچار صد برسند و چون بر آن زیاده شوند چهار سر گوسفند بدهند بعد از آن بهر صد که زیاده میشوند گوسفندی میدهند و آنچه از مات بعد از آن که بیچار صد رسیده باشند فاضل و افزودن بود از آن چیزی ندهد مادام تا صد دیگر بر آن زیاده نشده باشد برین دستور حساب میکنند تا عدد مال باخر رسد چون از گوسفند و گاو آنچه واجب شده باشد نیابند بلکه بالای آن یا بند یا کمتر از آن آنچه بقیمت و سال بالاتر باشد بدهند و تفاوت باز ستانند و اگر ساعی و عامل صدقه کمتر از حق خود بستاند صاحب مال آنچه عامل بگذاشته باشد بخود برساند و تهاون نکند و صاحب مال چون خواهد که از شتر و گاو زکوة بدهد باید که هر گوسفند زاینده و نازاینده بشمرد و آنچه بیکجا جمع بود تفرقه و پراکنده نگرداند و آنچه پراکنده باشد جمع